



شاگردهای دکتر خوب تربیت شدند...

گفت و شنود شاهد یاران با عباس خوبباری
معلم بازنشسته یزدی



• درآمد

عباس خوبباری ۵۰ سال معلم بوده و ۴۰ سال از این نیم قرن را در مدرسه جامع تعلیمات اسلامی تدریس کرده است. او حالا بازنشسته است و به عنوان یکی از معلمان خوش سابقه یزد شناخته می‌شود، ولی شناخت او از شهید پاک‌نژاد به سال‌های همکاری یا حتی شاگرد و استادی ختم نمی‌شود.

است همان‌جا باشد. موقعی که می‌خواستند خداحافظی کنند، سه مرتبه گفتند تو را به جدم، به جدم، به جدم، هر کاری که داری به من بگو. گفتم: آقای دکتر، من علاقه زیادی به شما دارم و کمتر اتفاق می‌افتد که یاد شما نیفتم. ایشان گفتند: این شماره تلفن را یادداشت کن، هر وقت کار داشتی به من زنگ بزن. اما فقط سه رقم ۳۵۶ را گفتند و اضافه کردند سه رقم بقیه را بعداً می‌گویم. حالا من هر گرفتاری که داشته باشم، سر قبر دکتر می‌روم و از او کمک می‌خواهم. حتی صبح روزی که بچه‌ام امتحان کنکور داشت، بر سر مزار دکتر رفتم و گفتم: آقای دکتر، تو به من قسمی دادی که هر وقت هر کاری داری به من بگو، حالا من آمدم به شما بگویم که همه بچه‌هایم در کنکور قبول شده‌اند. از شما می‌خواهم که بچه چهارم نیز در کنکور قبول شود. می‌دانم که آن‌جا چه مقامی داری و در چه درجه‌ای هستی و می‌دانم با چه کسانی هم‌نشین هستی. می‌دانم که با مادرمان فاطمه‌الزهره (س) هستی. می‌دانید دکتر دقیقاً در دبیرستان ایران شهر چه دروسی را تدریس می‌کردند؟

ادبیات و دینی، کتاب‌هایی بود که دکتر آن‌ها را تدریس می‌کردند و همیشه در کلاس‌های شان، یک نکته مذهبی و دینی قرائت می‌کردند. از نظر تعهد کاری، یک معلم عمیقاً دل‌سوز و مهربان بودند. این نکته را من می‌فهمم که ۵۰ سال تدریس کرده‌ام. آدم وقتی بچه‌ها را می‌بیند، از اعماق قلبش آرزو می‌کند که همه‌شان موفق و عاقبت به خیر شوند. خیلی اوقات که خاک گچ و تخته را می‌خوردم و به بچه‌ها درس می‌دادم، با خودم می‌گفتم: خدایا، همه این‌ها فرزندان من هستند، همین‌طور که من دوست دارم بچه‌ام با ادب و باتربیت باشد، علاقه‌مندم که این‌ها هم خوب تربیت شوند. به خودشان هم می‌گفتم دوست دارم طوری با آن‌ها رفتار کنم که همیشه خاطره خوشی از من داشته

تعریف کردم، دکتر خیلی تشکر کردند و خوشحال شدند. یادم است که یک روز، دکتر پاک‌نژاد آمده بودند مدرسه، به من گفتند: پسر امروز آمده به منزل و گفته اگر من خیلی هم درس نخوانم، می‌توانم معلم شوم. من هم به آقای دکتر گفتم: نه، اتفاقاً پسر شما دکتر هم می‌شود! آقای دکتر خوشحال شدند و گفتند: چه‌طور؟ من گفتم: پروید خطش را نگاه کنید! آقای دکتر زدن زیر خنده و گفتند: بارک‌الله! چون اصولاً فقط داروسازها و داروخانه‌دارها

دکتر پاک‌نژاد کتاب‌های خیلی خوبی نوشته‌اند. فکر کنم اولین کتابی که نوشتند اولین دانشگاه، آخرین پیامبر بود که تعداد زیادی از آن‌ها را هر بار برای معلمان می‌فرستادند. کتاب‌های ایشان خیلی پرطرفدار بود.

می‌توانند خط اطباء را بخوانند! بهترین خاطره‌ای که از دکتر دارید، چیست؟ حدود دو سال از جریان شهادت‌شان گذشته بود که من یک شب خواب‌شان را دیدم. خواب دیدم تلفن زنگ می‌زند، بلند شدم و گوشی تلفن را برداشتم. دکتر پاک‌نژاد پشت خط بود، با هم سلام و علیک کردیم. گفتم آقای دکتر، آن‌جا چه خبر است؟ گفتند: این‌جا خیلی خیلی خلوت است. صلاح می‌دانید که حاجی را پهلوی خودم بیآورم؟ گفتم: حاجی آقا وضعیتش خوب است و بهتر

چه‌طور با دکتر آشنا شدید؟
حدود چهل سال پیش بود که من در دبیرستان ایران شهر درس می‌خواندم و دکتر در آن‌جا تدریس می‌کردند. ایشان در آن زمان معلم دینی بودند، اما وقتی در رشته پزشکی مشهود قبول شدند، تدریس را رها و از ما خداحافظی کردند. من بعد از اتمام تحصیلاتم، معلم شدم و تقریباً ۱۵-۱۴ سال بعد از فارغ‌التحصیلی‌ام بود که دکتر، اولین پسرشان یعنی سیدهادی پاک‌نژاد را به مدرسه تعلیمات اسلامی آوردند؛ مدرسه‌ای که من هم در آن‌جا کار می‌کردم. وقتی سیدهادی به کلاس ششم ابتدایی رسید، شاگرد من شد. او بیماری صرع داشت، اما سرشار از استعداد بود. به تنها درسی هم که علاقه نداشت و به آن توجه نمی‌کرد، انشاء بود.

من برای این‌که او را علاقه‌مند کنم، بعد از ظهرها که می‌خواست به منزل برود، با دوچرخه تا خانه می‌بردمش. این فاصله تقریباً یک کیلومتر بود و در این چند دقیقه‌ای که من و سیدهادی سوار دوچرخه بودیم، موضوعاتی را که برای امتحان انشاء تعیین می‌کردم، به او می‌گفتم. شیوه تصحیح برگه‌های انشاء، در امتحان نهایی این‌طور بود که برگه‌ای که بالاترین نمره را می‌گرفت، جدا می‌شد، دیگران هم آن را می‌خواندند و بعد نمره پایانی داده می‌شد. پس از آن‌که دومین انشا را که خواندم، نوشته سیدهادی را تشخیص دادم و خوشحال شدم. سبک نوشته‌هایش را می‌شناختم. من به انشای سیدهادی نمره ۱۹ دادم، معلم‌های دیگر هم ۱۹ و ۲۰ دادند، وقتی معدل گرفتیم، نمره‌اش، ۱۹/۷۵ شد. ظهر که به منزل آمدم، به دکتر تلفن زدم و گفتم چرا از انشای این آقاهادی می‌ترسیدی؟! وقتی شنیدند که نمره سیدهادی ۱۹/۷۵ شده، تعجب کردند و اصلاً باور نمی‌کردند، انتظار داشتند سیدهادی فقط از این درس نتواند نمره قبولی بگیرد. جریان را که برای‌شان



بستگی داشت، مثل این که برنامه، هفتگی باشد یا نه، یا این که چه تعداد داوطلب خواهان شنیدن سخنرانی در آن مکان حاضر باشند.

آیا در مساجد هم صحبت می‌کردند؟

بله، در مساجد و بعدها که در آموزش و پرورش اعتصاب شده بود، در سالن‌های آنجا سخنرانی می‌کردند.

در یزد هم اعتصاب شده بود؟

بله، در سراسر استان یزد. یادم می‌آید هنوز اول مهر نشده بود، من به اردکان به منزل خویشاوندان رفته بودم. دیدم که چند تا پسر ۱۵-۱۴ ساله که همه چوب به دست بودند، راه را بسته بودند و مردم را تشویق می‌کردند بگویند: مرگ بر شاه، و گرنه نمی‌گذاشتند کسی رد شود!

شهید پاک‌نژاد تا چه اندازه به تحقیق، پژوهش یا مطالعه اهمیت می‌دادند؟

آقای دکتر واقعاً اهل مطالعه بودند. شاید شبانه‌روز ۳ تا ۴ ساعت می‌خواندند و از نظر تغذیه، سالم زندگی می‌کردند. یادم می‌آید یکی از شب‌ها، ایشان و چند تا از دوستانم به منزل من آمده بودند. آقا کمی میوه و شیرینی میل کردند، بعد که شام را آوردیم، دکتر گفتند که شام نمی‌خورند، چون ۱۰۰ گرم کیک خورده بودند. ایشان، آن شب گفتند این برنامه هر شب‌شان است. به علاوه، هر روز صبح از منزل تا محل کارشان را که بیشتر از یک کیلومتر بود، پیاده می‌رفتند. اعتقاد داشتند درست است که آن استاد آهنگر بود را روی آهن گذاخته می‌گویند، ولی این ورزش نیست، بلکه کار روزانه است. ایشان خیلی بر پیاده‌روی تأکید داشتند و ما را هم به این کار و رعایت تغذیه مناسب تشویق می‌کردند.

به علاوه، دکتر پاک‌نژاد کتاب‌های خیلی خوبی نوشته‌اند. فکر کنم اولین کتابی که نوشتند اولین دانشگاه، آخرین پیامبر بود که تعداد زیادی از آن‌ها را هر بار برای معلمانی می‌فرستادند. کتاب‌های ایشان خیلی پرطرفدار بود. یکبار، من در مطب دکتری بودم که یک نفر از ایشان سؤال پرسید. دکتر، به آن فرد گفت برو فلان صفحه کتاب دکتر پاک‌نژاد را پیدا کن و بخوان تا جواب سؤال را بگیری. تازه، ایشان متخصص بود ولی دکتر پاک‌نژاد پزشک عمومی بود. تشخیص ایشان را همه دکترها قبول داشتند. ■

ایشان همیشه اشکالات بچه‌ها را با صبوری، بیان زیبا و ساده، برای‌شان توضیح می‌دادند؛ به همین دلیل هم بچه‌ها طرفدار دکتر و حرف‌های‌شان بودند؛ به طوری که وقتی پنج‌شنبه می‌رسید، خود بچه‌ها برگه‌های اشکالات‌شان را به من می‌دادند.

فکر می‌کنم دکتر در آستانه انقلاب هم خیلی سخنرانی می‌کردند، درست است؟

یادم می‌آید خودم برای سخنرانی، آقای دکتر را سوار ماشین می‌کردم و به محل‌های سخنرانی می‌رفتم. به هر شهری که می‌رفتم، روحانیت آن شهر از ایشان دعوت و آنجا را آماده می‌کردند. مضمون بیشتر حرف‌های‌شان در رابطه با مسائلی نظیر آمریکا و اسرائیل بود. حتی یادم نمی‌رود که آقای دکتر در یکی از سخنرانی‌های‌شان گفتند: آقای سرتیپ! سرلشکر! فلان کس! تو ماهی جقدر حقوق

ایشان همیشه اشکالات بچه‌ها را با صبوری، بیان زیبا و ساده، برای‌شان توضیح می‌دادند؛ به همین دلیل هم بچه‌ها طرفدار دکتر و حرف‌های‌شان بودند؛ به طوری که وقتی پنج‌شنبه می‌رسید، خود بچه‌ها برگه‌های اشکالات‌شان را به من می‌دادند.

می‌گیری؟ مدتی که شما کار کرده‌ای و این پول‌هایی را که گرفته‌ای و آن خانه و ملک را داری از کجا آورده‌ای؟! یا این که اعلامیه‌های امام را تحلیل و تفسیر می‌کردند. **یادستان می‌آید که دکتر پاک‌نژاد در کدام مناطق و شهرستان برای مبارزه تبلیغ می‌کردند؟** آنجایی که من مأموریت داشتم تا ایشان را ببرم، شهر نیریز بود.

برای رفتن و سخنرانی به نیریز برنامه منظمی داشتند یا اتفاقی می‌رفتند؟

نه، برنامه منظمی داشتند و بایستی ساعت مشخصی می‌رفتند و بازمی‌گشتند. البته به چیزهای دیگری هم

باشند و وقتی مردم برایم فاتحه بخوانند. آقای دکتر هم دقیقاً همین طوری بودند و همین حرف‌ها را به ما می‌زدند. من این چیزها را از ایشان یاد گرفتم.

همه هم شاکردهایی که داشتم و در کلاس درس دکتر حاضر شدم، خوب تربیت شدند. یکی از همکلاسی‌هایم، آقای دکتر شاهی است که چند سال متوالی رئیس دانشگاه یزد بود. یکی دیگر حاج آقا حسین نیاز است که در بانک ملی کار می‌کرد و حالا بازنشسته شده است.

دکتر پاک‌نژاد در کار طبابت تا این اندازه دقیق بودند؟

ایشان در همه کارهای‌شان همین‌طور بودند. تعهد داشتند و هیچ‌گاه خدا را فراموش نمی‌کردند. به یاد دارم که یکبار کاری در مطب آقای دکتر داشتم، وقتی به مطب رسیدم، دیدم ایشان خیلی مریض دارند و به شدت گرفتارند. نشستیم تا معاینه مریض‌ها تمام شود و بتوانم دکتر را ملاقات کنم. وقتی ایشان را دیدم، گفتم: امشب، ماشاءالله مریض زیاد داشتید. ایشان کشوی میزشان را نشان دادند و گفتند پول‌ها را بشمر، ببین من امشب جقدر درآمد داشتم.

شمردم، دیدم ۱۲۵ ریال بود. فقط به این دلیل که بسیاری از مریض‌های‌شان را مجانی معاینه می‌کردند و حتی کنار نسخه می‌نوشتند: "داروخانه رازی" و بعداً خودشان پول نسخه‌ها را حساب می‌کردند. خدا رحمت‌شان کند. این‌ها گروهی بودند که واقعا به مردم می‌رسیدند و در سایه آیت‌الله شهید صدوقی کار می‌کردند. دکتر، آنقدر متعهد بودند که بارها به من گفته بودند اگر مریضی را دیدی که وضعیت مالی خوبی ندارد و به من نگوئی، اشتباه و گناه کرده‌ای! بارها اتفاق افتاد که به دکتر گفتم فلان کس مریض شده، با هم به خانه‌اش می‌رفتم و ایشان مریض را معاینه می‌کردند و نسخه‌اش را می‌نوشتند. من هم نسخه را از داروخانه دکتر رمضان‌خانی - که به حق آل محمد، خدا ایشان را بیامرزد- تهیه می‌کردم.

یادم می‌آید مریضی در بین اقوام ما بود که سال‌ها از درد کمر می‌نالید. نسخه هیچ دکتری برایش اثر نداشت، بالاخره یک روز جریان او را برای دکتر تعریف کردم، ایشان هم همان روز بعد از تعطیل شدن اداره، به دیدنش رفتند، او را معاینه کردند و به او گفتند که داروهای قبلی را استفاده نکنند، به جای آن، به استخر آب گرم برود و در آب استخر راه برود. چون مهره کمر آن بیمار فاصله پیدا کرده بود و رگ‌هایی که از مهره‌ها می‌گذشت، آسیب دیده بود. دکتر این‌ها را برایش توضیح دادند و استراحت را بهترین درمان برای او تشخیص دادند. چند توصیه هم برای چه‌طور بلند شدن و نشستن به او دادند و چند تا داروی مسکن برایش نوشتند؛ به طور کلی، ایشان سعی می‌کردند بیماران‌شان چندان از داروهای شیمیایی استفاده نکنند.

از آنجا که شما یکی از معلمان جامعه تعلیمات اسلامی بوده‌اید و فرزند آقای دکتر پاک‌نژاد هم در آنجا درس می‌خوانده، قطعاً می‌توانید توضیحات مفیدی درباره سخنرانی‌های دکتر به ما بدهید.

عصرهای پنج‌شنبه، جلساتی برای دانش‌آموزان راهنمایی داشتیم و حدود ۵۰۰ نفر در آنجا جمع می‌شدند و بچه‌ها را در نمازخانه جمع می‌کردیم. البته خدا رحمت کند حاجت‌الاسلام حاج سید محمدعلی وزیری را، امثال این مرد روشن‌فکر و فهمیده واقعاً کم است. ایشان مدارس جامعه اسلامی را با اجازه آیت‌الله العظمی بروجردی تأسیس کردند. آقای دکتر، از ساعت دو تا حدود پنج به آنجا می‌آمدند و به سؤالات مذهبی بچه‌ها پاسخ می‌دادند.